بسم الله الرحمن الرحیم

قبلا بیان نمودیم که معرفتی امری برساخته نیست، حال باید برساخته نبودن واقعیت را اثبات نماییم، چراکه دانشمندان غربی ابتدا اثبات نمودند، معرفت بر ساخته می باشد و بدنبال آن واقعیت را برساخته دانسته و سپس جامعه را بر ساخته دانستند. در نتیجه اکنون نوبت به واقعیت رسیده است.

واقعیت

هنگامی که سخن از بر ساخته نبودن واقعیت به میان می آید ممکن است سئوالی به ذهن بیاید، کسانی که واقعیت را برساخته می دانند، آیا می گفتند هیچ چیزی بیرون از ذهن ما وجود ندارد؟

گویا منظور از واقعیت عدم وجود چیزی خارج از ذهن نیست، زیرا این ایدهآلسیم محض است که کسی بدان قائل نمی باشد. زیرا در این صورت جامعه و کنش متقابل جایی در عالم نخواهند داشت. در کنش متقابل دو انسان را پذیرفته ایم که این دو انسان بیرون از یکدیگر می باشند. کسانی که قائل به برساختگی واقعیت هستند، واقعیت را بر ساخته ما می دانند.

واقعیت «نفس الامر» یا واقعی را بودن را بدین شکل می توان معنا نمود، واقعیت علی الظاهر مقابلی ندارد و لذا جولان بیشتری دارد، نقطه مقابل واقعی چیست؟ وهمی اعتباری، قرار دادی، پوچ و کذب می باشد.

هنگامی که واقعیت را برساخته می دانند، گویا می خواهند بگویند در خارج یک فضای آشوب و مبهمی وجود دارد که من آن را به نظم دلخواه خود در می آورم تا از آن استفاده نمایم، مانند آنچه در تکنولوژی با مواد انجام می شود، درباره مطلق واقعیت قائل شویم.که هیچ چیز متمایز از دیگری نیست. همان حرفی که کانت درباره واقعیت بیان می کند.

در نتیجه مسأله واقعیت این است که عالم وجود تعین از خود دارد؟ در اینکه من اجمالا تعین آن را تغییر می دهم بحثی نیست، اما فقط همین است. پس برای مسأله زمان که تطور ذاتی عالم است، واقعیتی برایش نمی گذارد.

در مقام تشبیه اصل واقعیت چیزی شبیه ماده المواد ارسطویی می باشد، هیولی اولی آن چیز مبهمی که صورت های مختلف روی آن می آید. ارسطو هر واقعیتی را مرکب از ماده و صورت می داند، در حقیقت ماده المواد موجود می باشد و صورت را نیز واهب الصور می بخشد در نتیجه اشیاء متعین می شوند.( به اتمیسم نزدیک شده، که گویی عالم همه اتم هایی است که آرایش شان تغییر پیدا می کند و به شکل چیزهای مختلف در عالم تعین پیدا می کند، پس آنچه در عالم موجود می باشد همان اتم است.) ماده نیز وجود دارد، اما فعلیت ندارد و د همه عالم نیز می باشد. کسانی که واقعیت را برساخته می دانند، گویا بیان می کنند که ماده و صورت داریم ولی ما صورت را به ماده می دهیم.به همین دلیل اشیاء را متمایز می کنیم، در حالیکه فلاسفه اسلامی واهب الصور را خدا می دانند و حال در ادبیات فلاسفه غربی واهب الصور جامعه می باشد، به همین دلیل هیچ صورت متعینی ندارد.

در نگاه دینی جهان قبل از آفرینش آدم، هم جهان بوده است و هم اشیاء، البته از وقتی آدم خلق شد هم جهان طبیعی واقعیت داشت و هم جهان های اجتماعی. توضیح مطلب بدین شکل بیان می شود، در ادبیات دینی واهب الصور یک نفر می باشد، به همین حیوانی با نام گاو، گاو بوده است و کسی آن را گاو نکرده است، اما هنگامی که جوامع واهب الصور باشند، این جوامع هستند که صورت گاوی را به یکی و صورت اسبی را به دیگری داده اند. به همین دلیل هیچ چیز از دیگری واقعا متمایز نمی باشد.

هنگامی که می گویند ساخت اجتماعی واقعیت گویی می گویند این واقعیت صورت ها را می سازد، هنگامی که صورت ها را ساخت شدند واقعیت به خودی خود نخواهیم داشت. تغیر از مادة المواد. در این صورت ماهیات نخواهیم دشت، ماهیات بر ساخته های انسان است البته وجود در عالم موجود است ولی ماهیت را ما می دهیم.

**ساده ترین جواب**

آیا قبل از انسان این جهان وجود داشت؟ اگر قبول کنیم که واقعیت برساخته انسان می باشد لازمه این حرف ازلیت آدم می باشد، البته این را هیچ عاقلی قائل نمی باشد.

**جواب به دوشکل رد فلسفی و رد تجربی**

**الف- رد فلسفی(پارادوکسیکال):** اگر همه چیز برساخته است، آنچیز هایی که گفته اید نیز بر ساخته است، در حقیقت عالم را شرح نداده اید، ساخت برگر و لاکمن در جامعه آمریکایی را شرح داده اید، واقعیت از منظر خودتان را شرح داده اید و نه واقعیتی را که مورد بحث می باشد.

**ب- رد تجربی:** قبل از اینکه انسان در عالم پیدا شود ، آیا حیوانات از هم متمایز بودند؟ در نتیجه تمام واقعیت بر ساخته ما نیست، منتهی ما تصرف می نماییم. البته با توجه به آنچه در تکنولوژی اتفاق می افتد که حتی اتم را نیز می توان شکاف داد، گویی با تکنولوژی به همه چیز تعین دادیم و صورتی باقی نمانده است. حتی می توان ماده المواد را نیز تغییر داد. اما نباید تصور شود چون انسان می توانددر تمام صورت ها تصرف می نماید پس در تمام صورت ها تصرف شده است. تا اینجا توانسته ایم آنچه را مانهایم درباره برساخته نبودن جهان طبیعت بیان کند، بیان نماییم. (اما آیا جهان های اجتماعی نیز برساخته نمی باشد؟ آیا جامعه و واقعیت اجتماعی صد در دصد بر ساخته است؟ که این نظر مانهایم است.)

حال اگر بر ساختی تابع فرهنگ باشد در این صورت جامعه شناسی نداریم بلکه مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام را باید دنبال نماییم، لازمه این حرف مرگ جامعه شناسی می شود.

بیان شد، امر غیر بساختی می تواند موضوع علم قرار گیرد مانند فیزیک، اما جوامع که با توجه به تغییر فرهنگ هر جامعه از جامعه ای به جامعه دیگر در این صورت نمی توان در مورد جوامع تحقیق واقعی نمود و قوانین واقعی بدست بیاوریم.

آیا غایت معین برای جامعه قابل دفاع می باشد( در مقابل رویکرد انتقادی و ساخت اجتماعی) آیا یک شریعت می توان برای همه زمان ها و مکان ها باشد؟

گام اول

معانی واقعیت

گام دوم

آیا اعتبار بعد از اعتبارش واقعیت ایجاد نمی کند؟(خلق طبایع)

ضابطه: اگر موجود ذی الاثر است، نشان داده شود که جامعه چیزی بیش از جمع افراد نیست. وجود دارد

- در ساحت ایمان و کفر(شجره طبیه و خبیثه)

- در ساحت کنش(من رضی بفعل قوم فهو منم)

**معنای جامعه و واقعیت(واقعیت اجتماعی بر ساخته فرهنگی**(اگر چیزی بر ساخته لایتغیر شد در این صورت دیگر بر ساخته نیست) **می باشند؟)**

آیا جامعه صرفا بر ساخته می باشد، که هیچ تعینی در این برساخته ذهنی نیست، صرف اعتبار(فرض) می باشد، یا ولو ساحاتی از اعتبار فرض شود، تحقق و عینیت و اصالت پیدا می کند و واقعیت پیدا می کند؟

**ثمره**

آیا درباره قیامت و تعابیر قرآن درباره حشر و عذاب جامعه مجازی می باشد؟

آیا در بحث های جامعه شناسی بحث علمی(کشف واقع) می توان داشت؟ آیا از قوانین اجتماعی معینی(لایتغیر) می توان سخن گفت؟ آیا غایت معین برای جامعه قابل دفاع می باشد(در مقابل رویکرد انتقادی و ساخت اجتماعی؟ آیا یک شریعت می تواند برای همه زمان و جوامع جوابگو باشد؟

به عبارت دیگر آیا جامعه شناسی داریم یا فقط مطالعات فرهنگی ، (فرق جامعه شناسی و مطالعات فرقی که جامعه شناسی بدنبال قوانینی است برای جامعه در حالیکه مطالعات فرهنگی جزئی نگر می باشد.) آیا سنت های الهی در حوزه اجتماع داریم ؟ آیا غایت معین برای جامعه داریم ؟

ثمره بسیار مهم در این بحث آیا شریعت واحده همه زمانی و همه مکانی (همه جوامع) می توان داشت؟ این نیازمند این است که بیان شود واقعیت اجتماعی داریم و این مطلب نیز گویا به مسئله فطرت باز می گردد. یعنی اگر در ساحت انسانی ساحت مشترک داشته باشیم که این ساخت ها رقم بزند جهان های اجتماعی را، در این صورت برساخته نیست، یعنی بر ساخته تأثیر فرهنگ های مختلف مد نظر می باشد.

مثال: انسان شناسان ابتدا بشدت داروینی بودند، یعنی سیر داروین از تک سلولی و از انسان تا جامعه مدرن ادامه می دادند و حتی باغ وحش های انسانی از قرن هجده موجود می باشد. مانند باغ وحش حیوانی و انسان های عقب افتاده ازمنظرخودشان را در کنار حیوانات دیگر در قفس های باغ وحش قرار می دادند.

نکته مثال بالا، همان طور منِ انسان حق دارم میمون را در باغ وحش قرار دهم حق دارم انسان مرتبه پایین تر را در باغ وحش قرار دهم، بعد نگاه دیگری بوجود آمد که تکامل خطی را منکر کرد که مانیز طرفدار همین نظر هستیم.

سئوال: آیا تکامل خطی غلط می باشد، یا تکامل خطی داروینی غلط است؟

آنچه مشخص است تکامل خطی داریم و بالا و پایین شدن نداریم اما چه چیزی بالا و پایین نمی شود؟ (ما در تکامل داروینی لاک پشتی در عصر گذشته داشتیم امروزه نیز داریم، یعنی در تکامل موجوداتی از بین رفتند و موجوداتی باقی مانند.)

اما آنچه به عنوان جواب می توان بیان نمود این است که تکامل خطی داریم، ولی تکامل خطی در انسان به ازای خودش لحاظ شود و در حیوان نیز به ازای خودش، یعنی هرکدام در یک ساحت جداگانه دیده شود. یعنی در حقیقت پیامبر اسلام(صل الله علیه و آله و سلم) در هر زمان و مکانی بالاترین انسان می باشد.

اما ممکن است تکامل نزول داشته باشد، ولی نه نزول واقعی بلکه نزول ارزشی دارد. سئوالی برای روشن شدن مطلب و اینکه موضوع حقیقی چیست، آیا انسان هایی که خالد در جهنم شدند این ها به لحاظ ماده انسانی از آدم ابله پایین ترند(سفیه)؟ به لحاظ عناصر انسانی. یا بالاترند. مرحوم استاد مطهری از تعبیر **بزرگی** و **بزرگواری** استفاده می نماید که برای روشن شدن مطلب ما را یاری می دهد.

بزرگی: یک قضاوت غیر ارزشی است و شخصی است. مانند صدام، بزرگ است(یعنی به لحاظ واقعیت عینیو از لحاظ ویژگی های انسانی، بدنی) اما در مرحله بزرگوار اینگونه نمی باشد.

به همین دلیل تکامل خطی است و تکامل در افق واقعیات و نه در افق ارزشی. اما اولا تکامل را داروینی می دیدند، و این سبب شد که طبیعی ها اشکال بگیرند زیرا آن ها جامعه غربی انتهای عالم می دانستند، در حالیکه انتهای عالم جامعه مهدوی است د ر نتیجه تکامل داریم و سیر آن نیز مشخص می باشد.

**(تکامل**

استاد: ما یک تکامل خطی داریم که بوسیله آن می توانیم بیان کنیم یک جامعه به لحاظ بزرگی و بزرگواری در چه مرحله ای می باشد. یعنی پیشرفت را از تعالی جدا نمود. ممکن است جامعه پیشرفته باشد، و عناصر فرهنگی قوی تر دارد. این بحث ناظر به این مطلب است که مثلا این موقعیتی که جامعه جهانی امروز دارد نسبت به موقعیتی که جامعه جهانی پنجاه سال قبل داشت بهتر می باشد؟ در قبال مارکسیس ها یا بهتر بگوییم کل مدرنیته.

در ادبیات دینی اگر بخواهیم بحث نماییم، یک عده جوامع میمون می شوند، یک عده جوامع خوک می شوند، یک عده ای از جوامع انسانی می شوند. به صورت کلی اگر بخواهیم جوامع امروز را با دویست سال گذشته مقایسه کنیم مثلا جوامع خوکی امروزه بیشتر می باشند.)

**استفاده از اتوپیا و ایدئولوژی**

یعنی به لحاظ نگاه اتوپیایی تحلیل خطی داریم ولی به لحاظ تحلیل ایدئولوژیکی تحلیل خطی نداریم، مرحوم مطهری هنگامی که می گوید ما تکامل خطی نداریم منظور به لحاظ ایدئولوژی می باشد و اما در همان موضع جامعه مهدوی را قبول می نماید، جامعه آرمانی هست و این به لحاظ اتوپیایی می باشد.

ما اعتقاد داریم که هریک از انبیاء شریعت کامل تری نسبت به پیامبر قبلی آورده است ، اما این تکامل به صورت خطی بوده است اما خط سینوسی. مثلا آیا نمی شود یک جامعه ای تمام ساختارهایش تخریب شود و به همین دلیل فرهنگ درست منتقل نشود و در افق پایین تر اجتماعی بروند؟

**آیا پیچیدگی جوامع لزوما قوت از جنس بزرگی ارزشی ایجاد می نماید، آیا جامعه مهدوی اینقدر پیچیدگی در آن لحاظ می شود؟**

علت سئوال، در جامعه دینی، الگویی که براساس آن ساخته می شود، جامعه نبوی است و جامعه حضرت امیرالمومنین می باشد، الگویی که اجتماع را اجرا کرده است و اگر قائل باشیم که جوامع سیر تکامل از لحاظ بزرگی به شکل خطی نیز دارند در این صورت این الگو ها بدرد ما نمی خورد و در این صورت لازمه این حرف پذیرش قول انجمن حجتیه می باشد. زیرا اگر ما قائل باشیم تشکیلات اجتماعی امروز بشدت پیچیده تر از زمان امیر المومنین می باشد در این صورت نمی توانیم از جامعه امیرالمومنین به عنوان الگو استفاده نماییم.

**پاسخ:** با توجه به تعالیم تئوریک اهل بیت نه تعالیم عملی ، همان طور که جامعه رشد می نماید، فقیه نیز به تناسب جامعه و با جامعه رشد می نماید، درک هایی پیدا می کند از پتانسیل هایی که در کلام اهل بیت وجود دارد، استفاده می نماید.

حال آیا جامعه ای که تقسیم کار تخصصی در آن رخ داده است، این پیچیدگی کمال ایجابی می باشد؟ این به معنای بزرگی است، بزرگی بر روی بزرگواری سوار می شود، جامعه هر چه بزرگتر باشد امکان بزرگواری اش بیشتر است. برای شرح بیشتر می توان گفت؛ کسانی که تکامل خطی در بزرگی لحاظ می کنند، لازمه اش این است که پیچیدگی بهتر بودن از نظر وجودی(بزرگی) است و بهتر بودن به لحاظ حقیقی(بزرگواری) بر روی آن شکل می گیرد.

جمع بندی: غربی ها معرفت را بر ساخت کردند و در نتیجه واقعیت و جامعه نیز بر ساخت شدند، بیان شد که معرفت از نظر ما به صورت کلی بر ساخت نیست و هنگامی که کل معرفت بر ساخت نباشد واقعیت و جامعه نیز بطبع او اینگونه می باشد. حال در این میان برخی برساخته ها در حوزه های طبیعی است از طرفی که واقعیت عینی نیز دارند.

اما بیان شد واقعیت اجتماعی عناصر تحت تأثیر فرهنگ دارد، ، ممکن است بتوان از بحث فطرت از آن استفاده و ممکن است از الهامات الهی کمک گرفت. (استاد: با این شرح داده شده جواب مشخص نشد، و به همین دلیل ممکن است بتوانیم از فطرت و الهام کمک بگیریم.)

(باتوجه به آنچه که استاد در اثناء تدریش فرمودند در برخی قسمت ها فقط طرح مسئله می شود و پاسخ متقن احتیاج به زمان دارد.)

آیا غایت معین برای جامعه قابل دفاع می باشد( در مقابل رویکرد انتقادی و ساخت اجتماعی) آیا یک شریعت می توان برای همه زمان ها و مکان ها باشد؟

گام اول

معانی واقعیت

گام دوم

آیا اعتبار بعد از اعتبارش واقعیت ایجاد نمی کند؟(خلق طبایع)

ضابطه: اگر موجود ذی الاثر است، نشان داده شود که جامعه چیزی بیش از جمع افراد نیست. وجود دارد

- در ساحت ایمان و کفر(شجره طبیه و خبیثه)

- در ساحت کنش(من رضی بفعل قوم فهو منم)

حامد آزادی